



چهار راهی
استاد واصف باختری

مرگ آخر واصف باختری

... و سگ‌هایی که هیچگاه

شتر نشدند!

حقیقت انقلاب ثور

حقیقت انقلاب ثور

ارگان کمیته مرکزی حزب دموکراتیک خلق افغانستان

شماره ۱۱۶۰ - دوشنبه ۱۱ میزان ۱۳۶۱ ه. ش.

ساقورت رسمی و دوستیانه ره رفیق بزرگ کارمل منشی
عمومی کمیته مرکزی ح. د. خ. ا. ر. رئیس شورای انقلابی
و صدراعظم د. ا. با اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی

اتحادیه نویسندگان و شاعران افغانستان ایجاد کردید

اتحادیه نویسندگان و شاعران افغانستان ایجاد کردید
و عهد صدیق کاوون توانی را بخت
سگرتی اتحادیه انتخاب نمود.
در شورای مرکزی شخصیت‌های بر
جسته ادبی و شاعران دایمی بودند
از قبل عهد زهرا، عبدالرزاق، عبدالرزاق، عبدالرزاق، عبدالرزاق
علی محمد حبیبی، عبدالرزاق، عبدالرزاق، عبدالرزاق، عبدالرزاق
افغانی، عبدالرزاق، عبدالرزاق، عبدالرزاق، عبدالرزاق
امدادالله حبیبی، محمود زرانی، عبدالرزاق، عبدالرزاق، عبدالرزاق

اسامی اعضای کمیته ملی جبهه ملی پدروتن که از طرف
نمایندگان کنگره مؤسس جبهه و سوسیالیستی پدروتن ملی

کنسرت مؤسس جبهه و سوسیالیستی پدروتن ملی

اسامی اعضای کمیته ملی جبهه ملی پدروتن که از طرف
نمایندگان کنگره مؤسس جبهه و سوسیالیستی پدروتن ملی

مرگ آخر و اصف باختری

... و سگ‌هایی که هیچگاه شتر نشدند!

واصف مطلوب و واصف مقلوب

واصف باختری در امریکا مرد! لاکن این خبر برای ما و کلیه دوستداران ادبیات خنجرآسا بر حنجره‌ی جلاد، نه تازگی داشت و نه اهمیت چون او قبلا با پشت کردن به سازمانی انقلابی و آغوش گشودن به دشمنان، ناقوس دردناک مرگ خود را به صدا درآورده و ما را در اندوهی بی‌کران غرق کرده بود. اما برای دلدادگان بی‌عار و سازشکارش، زمینه کارزار نوحه‌سرایی فراهم شد تا در شرایطی که زیرچشم امریکا و متحدان، طالبان روح و جسم مردم ما را جویده و افغانستان دریده می‌شود، در شرایط ضعف و حتی خلائیری امیدآفرین، اعلام نمایند که دنیای آنان کماکان ادامه ترسیم اعجوبه‌ای استثنایی از واصف می‌باشد بدون مطلقا کوچک‌ترین اشاره به لکه‌های سیاسی او و تحلیل و عبرت از آنها.

ما در مبارزه علیه زن‌ستیزی، گریزاندن و اغوای جوانان از تفکر ترقی‌خواهانه، ترویج بی‌سابقه‌ی ایده‌ها و فرهنگ مسلط ارتجاعی و امپریالیزم دوستانه‌ی جهادی، واصف را از عرش پایین آورده و کیش تراشی برای او و سیاست‌اش را به روی مریدانش زدیم لیکن توفیق قابل‌اعتنایی نیافتیم.

یک زمان دوستانی به ما می‌گفتند واصف باختری، اکرم عثمان، رهنورد زریاب و... در جامعه چندان سرشناس نبودند ولی با نوشته‌های «پیام زن» مطرح شدند. اما گذر زمان نشان داد که حق با «پیام زن» بود: قسمی که پیشبینی می‌شد، کار اغلب «فرهنگیان» مزبور به ساحت ادبیات محدود نمانده به ستون‌های حکومت‌های مافیایی بدل و به مقامات گمارده شدند. یک عامل تلخ عدم موفقیت، در محاصره بودن و تنهایی کامل «راوا» در انجام آن وظیفه خطیر بود و صدایش پژواکی که باید نداشت و ناظریم که اکثر روشنفکران با ذهنی آکنده از خشت و خمیر واصف‌زدگان نتوانسته‌اند خود را از یوغ ادبیات جهادی آخوند بوی و تقلیدی برهانند. اگر چنین نمی‌بود غیر از نویسندگان و شاعران رسمی واواکی شیعه، به طور مثال موجودی نظیر نجیب بارور تجزیه‌طلب و



«پل گردن فراز عرصه فرهنگ» اگر واقعا گردن‌فراز می‌ماند به داکتر عسکر موسوی و داکتر اعظم دادفر نهیب می‌زد: نفرین به شما که یکی‌تان به علی مزاری و محقق و کریم خلیلی اقتدا می‌کنند و دیگرگرت به فاسد جنایت‌کاری مثل دوستم. و آن‌گاه این عکس منزجرکننده هم وجود نمی‌داشت.

غلامبچه قسیم فهیم، عطامحمد و لطیف پدram جرات داشت با پستان رژیم ایران در حلق، کرشمه کنان جولان داده و هارتر و ضدانسانی تراز یک پشتون فاشیست، مردارش رانشخوار کند تا جوش «ضدطالبی» و ضدپشتون‌اش را در پناه ولی نعمتان ایرانی خود به نمایش گذارد؟ نه، جرات نمی‌کرد در صورتی که بذر میهن‌فروشی پرچمی و خلقی و جهادی درس‌رزمین ما کاشته نمی‌شد و واصف باختری و پرچم‌دارانش، با نصب‌العین طرفداری از امپریالیزم و خمینیزم، خود را وقف به شکوفه رساندن آن نکرده بلکه بیرق دفاع از یکپارچگی افغانستانی مستقل و دموکراتیک را برمی‌افراشتند.

در مقطعی از تاریخ نقش فرد در متحول کردن اوضاع اساسی و گاه فیصله‌کن می‌شود. واصف نماد و آخرین بازمانده‌ی پیشکسوتان بزرگ‌ترین، خوش‌نام‌ترین، انقلابی‌ترین و پرشهادت‌ترین جریان سیاسی بود که بر چکاد آن نشان پیکار ضدامپریالیستی، ضد پرچم و خلق و ضد بنیادگرایی می‌درخشید و نام‌اش بر اندام خصم رعشه می‌افکند. واصف می‌توانست درفش کبیر سازمان در خون تپیده‌اش را بردارد لکن به جای پاسداری آن جلال و جبروت، قبول خواری و سلام بر دشمنان خارجی و داخلی را برگزید و هواخواهان‌ش نیز بنده‌وار و گوسفندی به او تاسی جستند، درست مانند کودکان نامشروع و بی‌خبر از همه چیز که خواهی‌نخواهی و در هر حال دامن مادرک هرجایی شده‌ی شان را چسبیده و به هر سویی که رفت می‌روند.

کارنامه واصف و نوجه‌هایش

آیا او بزرگ‌مردی بود که بر سر پیمان با مردم و هم‌زمان شهیدش ایستاد؟ نه. او دوران پرافتخار شعله‌ای بودنش را (به نقل از یک ستایشگر همیشگی‌اش که خوشبختانه در قید حیات است) «نجاست‌خواری» نامید؛ دست شکنجه‌گران و قاتلان رفقای جوان

جانباخته‌اش از جمله دست جنرال نبی عظیمی‌ها و جنرال حسین فخری‌ها را به گرمی فشرده و حزب آنان را در نوشته‌ها و سخنرانی‌ها در داخل و خارج تحسین کرد؛ سمیع حامد که از تقرر در مقامی ارشد توسط غنی پندید تا آن که به علت دزدی‌ای میلیونی رسوا و منفک گردید، چرت‌اش خراب نشد؛ همچون کر و کوری مادرزاد نه فتوای خمینی برای ترور سلمان رشدی را دید، نه کشتار جانگداز هزاران زندانی انقلابی ایران در سنبله ۱۳۶۷ را، نه رودبار خون‌قلم‌های زنجیره‌ای ولایت فقیه جنایت‌را؛ «شکوهستان شعر» نه از تعظیم به میهن‌فروشان پرچمی اباورزید، نه با الله‌گل مجاهد‌ها پیشانی‌ترشی نمود،



واصف باختری دست سمندر غوریانی نویسنده و فلسفه‌دان ارتجاع اخوانی را می‌بوسید، نوچه‌های شورای نظاری‌اش نوع قهار عاصی‌ها را نوازش می‌کرد ولی برعکس، تقی بختیاری نویسنده رمان افشاگر «گمنامی» را سزاوار یک تشویق‌نامه‌اش هم ندید تا به پوشالیان میهن‌فروش جهادی و غیرجهادی حالی نماید که بین او و ادیبان پیشرو شهید و زنده هیچ وجه مشترک و هیچ رابطه‌ای وجود ندارد.

نه از ستایش رسمی رژیم ایران در شرم فرو رفت، و نه از....

این مثال‌ها بی‌پایان اند. ولی چرا مقلدان واصف داغ‌تر از خود او به کج‌راه‌ننگین پشت کردن به گذشته‌ی بالنسبه خوب گرفتار آمدند؟ در گرداب واصف چه بود که ده‌ها روشنفکر توانمند دارای «نیروی رسالت» این خاک ناکام را «مغلوب» کرد؟ چرا نه در ثروت‌اندوزی و فساد از فاسدترینان پس ماندند، نه در فرومایگی و یا فحشای سیاسی؟ مگر پاسخ کوتاه غیر از این است که مریدان تافته‌ای جداافتاده از «پییر» نبودند تا تکان خورده و بر منش و طریقت وی لگدی زنند؟ اینان در خلسه و بیتابی دیوانه‌وار واصف‌زدگی، وجدان و اندیشیدن با مغز خود را هم فلج کردند. اساسا باور به آرمان عدالت‌جویانه که از یک روشنفکر ترقی‌پسند رخت بر بست و ذلت اشتیاق به منافع شخصی جای آن را گرفت، پروسه مسخ شدن و آغاز پاشان شدن او تکوین می‌یابد.

نقش تاریخی واصف باختری

در مبارزه متشکل «سازمان جوانان مترقی» مسلما می‌توانست نقش بارزی ایفا کند اما به علت کسوف ماهیت انقلابی‌اش، آمدن ۷ ثور و تجاوز روس‌ها، ایمان از او گریخت، یک‌سره به آغوش میهن‌فروشان پرچمی غلتید و در فاجعه ۸ ثور چهار دست و پای به جانان جهادی پیوست و بدینترتیب با تهی شدن از جوهر انقلابی و انتفاع از اشغال امریکا، گلیم ادای نقش ارزشمند تاریخی‌اش در هر عرصه‌ای را به دست خود برچید. او با بریدن از سازمانی رزمنده شاه‌رگ درخشش و ماندگار شدنش را هم به تیغ زد ورنه منیژه باختری از کمرزی و غنی و معصوم استانکزی و خاینان دیگر بومی و خارجی تسلیت‌نامه نگرفته و دلش شاد نمی‌شد.

واصف و کاریکاتورهای شاریده‌ی کائوتسکی

مربدان از حافظه خارق‌العاده‌ی وی می‌گویند (که به عقیده ما هنوز بر میزان محکومیت‌اش می‌افزاید) لیکن توضیح نمی‌دهند که از آن غنیمت شگرف، در بیداری مردم، بردن آگاهی بین آنان، و مبارزه برضدامپریالیزم و بنیادگرایی چقدر و چگونه استفاده جست؟ آیا خاطره‌هایش از رهبران و کادرها و اعضای شعله و سایر مبارزان را نوشت؟ او به مثابه یگانه عضو باقیمانده‌ی زعامت سازمان، باصلاحت‌ترین فرد در نوشتن تاریخ جنبش دموکراتیک نوین افغانستان بود، آیا صفحه‌ای نگاشت؟ استعداد تعیین‌کننده نیست. با انباری از وجیزه‌های انقلابی (که مشخصه روشنفکران لفاظ‌بی عمل می‌باشد تا واهمه و تزلزل‌شان را از مبارزه واقعی بپوشانند)، کسی انقلابی نمی‌شود. آنکه جوهر و رووس تیوری انقلابی را در حدی معین اما صادقانه جذب کرده و مشتاق به کار بستن آن است، در صف انقلاب خواهد ماند و نه آنکه تیوری را برای تیوری، افاده‌فروشی، تظاهر و بازارگرمی خود آموخته باشد. به قول لنین، کائوتسکی تمام نوشته‌های مارکس را از بر داشت ولی زمانی که خیانت او را از جبهه کارگران به جبهه سرمایه‌داران کشاند، مرتد و از سرکردگان مکتب ضدمارکس شد. واصف هم که از سنگر ستمکشان به سنگر ستمگران کوچید، به نظر نمی‌رسد جایگاه بهتری از کاریکاتور چوچه کائوتسکی‌های وطنی، داکتر اعظم دادفر، داکتر کریم پاکزاد، حبیبه سرابی، داکتر رازق روبین، کریم برهوی، داکتر رسول رحیم، فاروق فارانی، و بقیه مرده‌هایی از این قبیل در مسیر تاریخ دیار غم‌دیده‌ی ما احراز کند.

ارثیه‌ی واصف

از پر گفتن چه فایده، مدعیان بفرمایند فقط یک مقاله از او را در افشای ماشین جنایت خامنه‌ای، امپریالیزم و مزدوران جهادی و طالبی معرفی نمایند. نه، به یقین چنین میراثی از او به جا نمانده است. او حتی اگر به رقیق‌ترین مبارزه ملموس هم علیه دشمنان باور



اسماعیل بخشی، زندانی سیاسی درسخن
رانی دراعتصاب کارگران:
«اگر بنا بر هر دلیلی مردم حق
ندارید جنازه‌ام را دفن کنید تا بوم
را می آرید توی اعتصاب»



سپیده قلیان، زندانی سیاسی پس از آزادی
از زندان فریاد زد:
«خامنه‌ای ضحاک
می کشیمت زیر خاک»



امیر امیرقالی، زندانی سیاسی:
«ماندن بر سر پیمانمان
به جز آگاهی و ایمانمان
علتی ندارد...»

**این غریو حیات‌بخش، امیدبخش و به زیبایی زیباترین
شعر های امیر امیرقالی‌ها، سپیده قلیان‌ها و اسماعیل
بخشی‌ها به توده‌ها و مبارزان ما بیدارکننده و نیرودهنده
می‌باشد و نه چس‌ناله‌های بندتنبانی شاعران شکسته،
خطبینی‌کشیده و هراسیده‌ی وطنی.**

می‌داشت باید خانم منیژه را اجازه نمی‌داد در فاضلاب سیا و کرزی و غنی و عبدالله و عطا و... غسل کند. یا بفرمایند انبوه آثار او پیرامون فلسفه، عرفان و ادبیات که احتمالاً برخی از آنها برای عده‌ای خواندنی و جالب خواهند بود، دواى درد کدام روشنفکر تشنه‌ی استقلال و آزادی افغانستان فلک‌زده‌ی طالب و جهادی‌گزیده‌ی ما به حساب خواهد آمد؟

سمیع حامد، او را با یاهو سرایی فکاهی مانند و کودکانه «فرهنگستان وطن»، «کتابخانه عامه» و از همه «پست مدرن» تر، «گوگل زنده‌ی هماره به‌روز شده» لقب داد تا در توصیف هر چه «اولیایی‌تر» از واصف، همه رقبای را مات کرده باشد! اما واصف که در نیمه‌راه نبرد از نفس افتاد، سرچشمه‌ی خلاقیت موثر و تاریخ‌ساز او از جوشش بازماند

و بناءً یافتن اثری با صلاحی برخاستن نسل جوان بین آثارش تلاشی عبث است. «پیام زن» اگر تباهی سیاسی کامل و اصف و سلسله‌جنبانان پرمدعایش را در نمی‌یافت، با آن حجم برایشان تمرکز نمی‌داد.

ر. پیکارجو از ارادتمندان «سردار» با آن که در شعری بر او می‌تازد که: در بر «لباس سوگ» نمودی و نشست / گفتم «منم سیاه‌ترین سطر روزگار» / ای کاش بعد از آن تو سخنور نمی‌شدی / باخیل سفله‌گان تو به محشر نمی‌شدی، در جایی ملتسمانه به او ندا در داده بود: ترا به گرمی آن خون‌های رفته قسم / میر زیاد و بیا بازهم پسم.

لیکن حیف که نه خود به آن رسیده بود و نه به ما گوش داد که بدانند وقتی «فعال در سطح بالا یگانه شاعر» بر خون خردمندترین و دلیرترین رهبران و فعالان تشکیلاتش پانهاده باشد، چطور ممکن بود به قسم ر. پیکارجوها واقعی بنهد؟

در باره این که و اصف شاعر و نویسنده بزرگی است یا نه، در «واصف باختری، عنقای بی‌بدیل اولیایی یا ریزه‌خوار سربه‌زیر جهادی؟»، «در باب بالا رفتن‌های و اصف باختری»، «واصف باختری شاعری معلق بین جنایتکاران پوشالی و اخوانی به روایت منتقدی خادی- جهادی»، «سیلی ای از محمود درویش به روی رهنورد زریاب، و اصف باختری، سمیع حامد، اکرم عثمان، لطیف ناظمی و...» و چند مطلب دیگر در «پیام زن» سخن رفته که علاقمندان باید به آنها رجوع کنند.

احمد شاملو و و اصف باختری

اگرچه به هیچ وجه مقایسه‌ی درستی نیست ولی به خاطر تفهیم ساده و فوری موضوع به آن متوسل می‌شویم. شاملو از کنار قطره‌های خون مبارزان ایران بی‌تفاوت نگذشت و ماندنی‌ترین، پرشورترین و زیباترین شعرهایش را به نام و یاد آنان سرود. چه در دوران محمد رضاشاه ساواکی و چه بعد از سیلاب خون و خیانت خمینی، شاهدیم که چه مجموعه‌های

شعر، چه نشریه‌ها و تالیف‌ها و ترجمه‌هایی انتشار داد که گنجینه‌ای عظیم و والا به شمار می‌روند. حال آن که مجموع آثار واصف با محتویات مثلاً یک شماره از ۳۶ شماره‌ی «کتاب جمعه» شاملو نیز همسری نمی‌توانند. هنوز یک سال از تسلط فاشیزم خمینی سپری نشده بود که شاملو با پیشبینی داهیان و جسارتی جانبازان‌ه‌ی الهامبخش در اولین شماره همان «کتاب جمعه» روشنفکران را به مقاومت فراخواند:

«اکنون ما در آستانه‌ی توفانی روبنده ایستاده‌ایم. بادنها ناله کنان به حرکت در آمده‌اند و غباری طاعونی از آفاق برخاسته است. می‌توان به دخمه‌های سکوت پناه برد، زبان در کام و سر در گریبان کشید تا توفان بی‌امان بگذرد. اما رسالت تاریخی روشنفکران، پناه امن جستن را تجویز نمی‌کند. هر فریادی آگاه کننده است، پس از حنجره‌های خونین خویش فریاد خواهیم کشید و حدوث توفان را اعلام خواهیم کرد. سپاه کفن‌پوش روشنفکران متعهد در جنگی نابرابر به میدان آمده‌اند. بگذار لطمه‌ئی که بر اینان وارد می‌آید نشانه‌ئی هشداردهنده باشد از هجومی که تمامی دستاوردهای فرهنگی و مدنی خلق‌های ساکن این محدوده‌ی جغرافیائی در معرض آن قرار گرفته است.»

اما شاملوی نابغه و نظایرش را بسان دلکک رسوای ما هیچ‌کس «گوگل زنده‌ی هماره به روز شده»، «کتابخانه ملی ایران»، «دهخدا» و... ننماید.

سایه‌ی واصف و مرگ آخراش

انجمنی‌های رام، بدمسلک، و سرریز از عقده خودکم‌بینی، خواستند از واصف شتر غول‌آسایی با گذشته پاک و وفادار به آزادی و عدالت بتراشند تا با راه رفتن در سایه‌اش، بگویند سایه از آنهاست!

علی‌رغم تمام زور زدن‌ها، عرق‌ریزی‌ها و رجزخوانی‌های مذهبی و غیرمذهبی مریدان برای واصف و افکارش، نه برای او حیثیت و محبوبیتی ملی کسب شد و نه از شبیح پرابهت روشنفکران شهید شعله‌ای کاسته که خواست تمام پاندازان امپریالیزم امریکا و رژیم ایران می‌باشد.

بر پایه آموزش صمد بهرنگی بزرگ، مرگ ما مهم نیست مهم این است که زندگی یا مرگ ما چه اثری در زندگی دیگران خواهد داشت. زندگی واصف بر زندگی نسل‌های چند دهه اخیر، نفوذی سازنده و نجیب نداشته و مرگش میلاد هزاران نه که ده‌رزمنده هم نیست.^(۱) برخورد شرافتمندانه و مسئولانه به مرگ واصف باختری باید بر نقد و طرد ضرباتی استوار باشد که او به جنبش انقلابی و رسالت ادبیات و هنر وطن ما زده و «تعامل» با خطرناک‌ترین ارادل جهادی، تفرقه بین اقوام و تجزیه‌طلبی را در «دست‌پروردگان» اش تزییق و «نهادینه»

اطلاعات روز

نام: سمیع حامد

مقام: مشاور رییس‌جمهور

مقدار پول: ۳,۶۵۰,۳۳۳ Af

هدف: کرابه موتر زرهی، کرابه دفتر و منزل

www.etilaatroz.com

سمیع حامد که واصف را «سردار شعر و شاعری» لقب داد، خود از سرداران قلم به مزدان بود که مشاور ارشد غنی خاین شد تا این که بوی او هم از کثافت‌دانی جمهوری فاسدان مشام مردم ما را آزد ولی انجمنی‌ها که مقابل این قضایا قویا مصونیت دارند، تا آخر فقط غبطه مقام و امکاناتش را می‌خوردند نه این که به رویش تف انداخته و طردش کنند.

کرده است.

باری، از دید ما، بر شاعران، نویسندگان و مبارزان راستین است تا با عطف به سیاست ارتجاعی و طبعاً ادبیات تسلیم و عقیم و افول کرده‌ی واصف باختری و واصفی‌ها، آنان را به عنوان معلمان منفی و پوده‌پهلوانان مدنظر گیرند تا کسانی با سلاح قلم در دست.

از مراسم تدفین

- خانم منیژه باختری اظهار داشت: «واصف ملی بود، رویایش آزادی افغانستان، و وصیت کرده بود که در افغانستان دفن شود.»

یعنی او وطن پرست بود؟ نه. این اوصاف به او نمی‌چسبید. شاعری ملی و شیدای آزادی



تفاوت یک زن آگاه و مبارز با زنی سرکاری و مرتجع!

هیئات! واصف باختری منیژه جان را چنان خرافاتی و با تربیت و خوی جهادی بار آورده که در امریکا هم تابوت پدر را به دوش نمی‌گیرد تا مبادا موقعیت‌اش در «جبهه مقاومت ضدملی» و «شورای مقاومت ضدملی الله‌گل مجاهد‌های خاین برای نجات افغانستان» لق شود.

مامن چگونه ممکن است با پلیدترین دشمنان خاک‌اش سال‌های سال جور بیاید و این همدلی تا سرحد کمایی کردن یک سفارت ادامه یابد؟ چگونه ممکن بود با حسین فخری خادی که تقریظ‌اش برای هر هنرمند باعزت موجب سرشکستگی و ننگ ابدی است^(۲)، یک کتاب نامه‌پرانی نماید؟ چگونه توانست مسما نمودن مکان‌هایی به نامش از سوی سرجنایتکار بیلینور عطا محمد و شرکا را - که در آتش انقسام افغانستان و کینه‌توزی با خلق پشتون می‌سوزند- به جای اهانت به خود، با شعف و امتنان بپذیرد؟

برعلاوه فرمود: «استاد را این جا به خاک سپردیم که هر جای خاک خداست و هر جای آسمان خداست»! او منحیث دیپلمات کم‌مانند تاریخ از جنس شاه‌گل رضایی، فوزیه کوفی، محبوبه سراج، شکریه بازگزی و... غیر از چادرک انداختن می‌داند چگونه صحبت کند تا هم فکر آینده‌ها - مخصوصاً «دولت همه‌شمول»- در آن مضمحل باشد و هم چشمک زدن ایدیولوژی جهادی‌اش.



خانم منیژه باختری، اگر قبله‌گاه «ملی و وطن دوست» می‌بود، با افغانستان خواهان علایق و هم‌نشینی می‌داشت و نه با پشتون‌ستیز تجزیه طلب و دشمن خونی شاه امان‌اله که از گپ‌زدن با لهجه ایرانی می‌بالد.

- شخصی که گزارشگر از او اسم نبرد، گفت: «آثارش ابدیت اندیشه‌های او را تضمین می‌کند.»

خیر آقا، اندیشه‌ها ایستا و بلا تغییر نه بلکه هم‌پای گذر زمان پویا و پیوسته تکامل یابنده‌اند. اندیشه‌های دوران‌سازترین نوابغ بشری نمی‌توانند

ابدی تلقی شوند چه رسد به اندیشه‌های عقب‌مانده و پوسیده‌ی واصف استحاله شده. اندیشه‌ها ایستا و بلا تغییر نه بلکه هم‌پای گذر زمان پویا و پیوسته تکامل یابنده اند.

- سنجر سهیل: «در عرصه سیاست هم تاثیرگذار بود.» سوگواران که ظاهراً در ستودن «جذباتی» و کمی بیخود شده بودند تعجب نداشت اگر می‌گفتند واصف در عرصه فضانوردی و هوش مصنوعی هم ید طولایی داشت! از سنجر سهیل می‌خواهیم از «تاثیرگذاری» سیاسی واصف تنها یک مثال بیاورد. آیا حذف خون و خاطره «شعله»‌ای‌ها از ذهنش، کار با خاینان پرچمی و جهادی و جاسوسان سیا در جمهوری فساد و لب نگشودن علیه طالبان از نمونه‌های چشمگیر «تاثیرگذاری»‌اش به شمار می‌روند؟ نه. به نظر ما سفیر شدن منیژه جان یا دلالی رنگین سپنتا، باید به عنوان برجسته‌ترین شاهکار سیاسی واصف قلمداد شود!

- میثم نظری: «او یک مبارز بود.»

بلی «مبارز» بود زیرا مرتبط با «جبهه مقاومت» به رهبری کثیف‌ترین و منفورترین کفن‌کشان جهادی و جمهوری‌تی با سیاست ضد ملی، ضد دموکراتیک و تجزیه‌خواهانه که دربدر به دنبال تحکیم و صلت با امریکا سرگردان بود، سخنی به زبان نیاورد و نیز «مبارز» بود چرا که زدن اعانه‌های «جبهه» توسط خودت را به گل روی پسر «قهرمان ملی» و به حرمت پشتون‌ستیزی تاجیکان واواکی، اصلاً ندید.

- و لطیف ناظمی «وصفی چند از اوصاف واصف» را با این عنوان‌های فرعی انتشار داد:

«او رفیق شفیقی بود، به اصحاب دانش و خبره مهر می‌ورزید، اهل تساهل و مدارا بود، ذهن وقاد و حافظه‌ی توانایی داشت، او شیفته‌ی عرفان و فلسفه بود، او شاعر تاثیرگذار بود.»

دریغ! کاش از همه اوصاف بالا^(۳) عاری می‌بود ولی قلب‌اش را از عشق به محرومان

تهی نمی‌کرد، اسطوره‌ی عظمت هم‌زمان پلیگونی شده‌اش را به پرچمی‌ها و خلقی‌ها و تجاوزکاران روسی نمی‌فروخت و رقت‌انگیزتر و نفرت‌بارتر از آن، با جانیان جهادی هم‌سفره نمی‌شد.

در «اهل تساهل و مدارا بود» می‌خوانیم:

«انگار پند حافظ را در گوش داشت که با دوستانش مروت می‌کرد و با دشمنانش مدارا. هیچ‌گاه در برابر کسانی که با قلم و قدم بر او می‌شوریدند، معامله به مثل نکرد. او یارای آن را داشت که قلم سحارش را بردارد و آنان را بر جای‌شان بنشانند، اما این کار را نکرد. دشمنانش دو طایفه بودند:

۱- هم‌باوران پیشین وی که چون از آنان روی برتافته بود، علم مخالفت و دشمنی را با او برداشتند و در هر فرصتی او را نیش می‌زدند. راوا را می‌گوییم.

۲- دست‌پرورده‌گان خودش که آنان را ساخته بود و برکشیده

بعضی‌ها معتقد اند که امپریالیزم امریکا پیش از قلع‌وقمع چپ‌ها و ملیون در اوایل جنگ مقاومت ضد تجاوز روسی^(*) ضربتی کاری به جنبش انقلابی وارد آورده بود: همان طوری که خمینی را ساخت تا شیره و شربت چپ و ملیون ایران را بمکد، حفیظ‌اله امین را به عضویت سیا درآورد تا بیخ حزب‌اش - که سیا آن را «چپ» می‌دانست- برکند و واصف باختری را وا داشت از مارکسیزم روبرتابد تا جنبش «شعله‌ای» در این مرز و بوم هرگز سر بر نکشد.

*- شریل بنارد همسر زلمی خلیل‌زاد: «ما گذاشتیم که تمامی رهبران میانه‌رو کشته شوند. دلیلی که ما امروز در افغانستان رهبر میانه‌رو نداریم این است که ما به آنان (بنیادگرایان) اجازه دادیم که همه را بکشند. آنان چپ‌ها، میانه‌روها و عناصر بینابینی را در دهه هشتاد و بعد از آن کشتند و همه را نابود کردند.»

بود، اینک چون شاگردان ناخلف بر استاد خویش هتک حرمت می‌کردند.

دشمن‌کامی‌ها را می‌خواند و می‌شنید و خم بر ابرو نمی‌آورد و پیوسته می‌گفت که
بگذار هر چه می‌خواهند بگویند، هر چه می‌خواهند بنویسند.»

جناب ناظمی، از آن جایی که از همه چیز در شماره‌های متعدد «پیام‌زن» ذکر رفته، از این رو به یک کلام: اگرچه ۳۰ سال بعد، هنوز فرصت است. خودت، رنگین سپنتا کندوم و ربیسی استخبارات کرزوی و «قصر سفید» نشین که شوقی «مکتب فرانکفورت» هم است^(۴)، صبورالله سیاهسنگ که دشمن‌نامه‌ی بی‌ناموسانه‌ای با دستخط خودش علیه مینای شهید نوشت^(۵)، لطیف پدرام از تجزیه‌طلبان لاق که بی‌ناموسانه‌تر از او و با زبان نرشیر اسحق نگارگر به «راوا» جفید، پرتونادری، سمیع حامد و از جمیع یاران



فرضا سر حسین فخری «نویسنده بنام کشور» و فاروق فارانی «شاعر فرهیخته» به عرش شعر و ادب وصل می‌بود، سرشت کنونی آنان تغییر نمی‌کرد: اولی به مثابه شکنجه‌گر و دژخیم خادی غیر از دریافت مدال‌ها برای استادی در شکنجه به خصوص اسیران شعله‌ای، مدال اشرف غنی را نیز به سینه فشرد، و دومی طوری به سفلگی و بی‌ننگی و حقارت تن سپرد که «دستانی از ابتذال شکننده‌تر»^۶ش از گرفتن جیفه‌ی سفیرک پوشالی نلرزید.

هم‌کیش تان بخواهید تا خدا گفته قلم «سحار» یا مینی «سحار» شان را برداشته و با لحن واواکی، سیازده، آی اس آی زده، سیاهسنگی و هر لحنی اوباشانه‌ی منطبق با خصال خادی، جهادی یا جمهوری‌تی‌شان، به رفع اتهام بپردازند هر چند هیچ‌کدام از مریدان (که در خفا خود را کم از «گوگل هماره...» نمی‌گیرند) نتوانستند پاسخی دست‌وپا کنند. زیرا ما انگشت گذارده‌ایم بر سوراخ‌هایی که هیچ انجمنی هر قدر هم زبان‌باز و وقیح، قادر به توجیه آنها نبوده و نخواهند بود، انگشت گذارده‌ایم بر ایمان و امید گریختگی، سرسپاری به دشمن، مسابقه‌ای بیشرمانه در نوشیدن از مستراح کرزی، غنی و جلادان جهادی، تعلقات با سیاه، واواک، آی اس آی، بر هنرنمایی زجردهنده‌ی ساختن وطن توسط ویران‌گرانش^(۶)، که شعر شاعری مردمی آن هم در سرزمین بیشمار غدر و غداردیده باید خنجری بر حنجره‌ی پادوان امپریالیزم و بنیادگرایی باشد و نه محصولات بندتبنانی «سجده بپای سپید و مرمین عشق»، ادبیات و هنر به طور کلی باید کوه سرب مذاب بر سر وسینه‌ی دشمنان و شیپور بریایی و قیام توده‌ها باشد که انیس آزادها، داوود سرمدها، حیدر لهیب‌ها، عبدالاله رستاخیزها، سلطانپورها، گل‌سرخ‌ها و بکتاش آبتین‌ها به ما یاد داده‌اند، که پا نهادن بر خاک نمناک از خون گل‌سرخ‌ها، سلطانپورها، جعفر پوپنده‌ها و هزاران قربانی دیگر قتل‌های زنجیره‌ای و شکنجه و تیرباران اسیران مسلخ‌های «رهبر معظم»، جز کمال پستی و بی‌شرافتی نامی ندارد، که در شرایط سم‌پاشی و مداخله‌های سری و علنی رژیم کشتار اسلامی، سینه چاک دادن برای دانشگاه و غیره و خارش تا و بالا انداختن حتی فیلم، دکتر، استان و قس‌علیهذا با نوعی تفاخر و خودنمایی مشمئزکننده، بهترین خدمت و خوشامدگویی به ولایت فقیه بیداد و مرگ است و تنها در افغانستانی دموکراتیک پاک از لوٹ بنیادگرایان و مالکان خارجی‌شان شایسته است به آن بحث‌ها پرداخت و به تفاهم رسید و...

و تردیدی نداریم که با قبول صرفاً یکی دو انتقاد فوق (لیست انتقادهای نقل‌ناشده‌ی ما خیلی طولانیست)، ارکان کاغذی اعتقادی و اصفی‌ها درهم می‌ریزد. علت ریشه‌ای

سکوت آنان همین بوده که به منظور اجتناب از آبرو باختن بیشتر، مصلحت را پافشاری بر سال‌ها سکوت و تیر آوردن دیدند. و گمان نمی‌رود که مخصوصاً با فقدان «شهبور» و «ستاره پرفروغ آسمان ادبیات افغانستان»، توان بروز باد و بروتی از خود را داشته باشند.



آقای ناظمی یک سوالک: واصف در جبهه ملی چه می‌کرد، رفته بود که به گفته توریالی (برادر کارمل) آن را از درون منفجر کند؟ یا آنکه به «اصحاب دانش و خیره» ضمن «مهرورزی» شعر و عرفان بیاموزد؟ نه. او در راستای تسلیم و تبعیت خوشحال و خونسرد راه می‌پیمود و خوب می‌دانست که چه بود و چه شده.

اما ننگ و نفرین بر سینه‌کوبانش که با خم‌چشمی رذیلانه‌ای در مدیحه‌سرایی‌های شان به مطلقاً هیچ سوراخ سیاسی وی اشاره‌ای نکرده و نخواهند کرد و مثلاً با افتخار نگفته و نمی‌گویند که بلی او سال‌ها با پرچمی‌ها در ماه عسل به سر برد و سپس با جنایت‌پیشگان جهادی در «تعامل» شد!

اما از دو سال به اینسو در این عرصه فعالیت‌های نداشت!

جواب چیست آقای ناظمی، چرا فرد فرد تان به مردم و به تاریخ دروغ گفته و از نکر این بخش از زندگی «سردار یگانه» با تمام دقت و وسواس پرهیزیده و می‌پرهیزید؟ راست‌اش استتار سوراخ‌های آن مرحوم مطرح بوده یا خود تان؟

آقای ناظمی موکدا و مصر: ما را از رجزخوانی «سر جای نشانندن» نترسانید (راستی نمونه‌ای از «سر جای نشانندن» کسی از سوی «کاجستان» را ارائه می‌توانید؟). به فرض محال که نه به علت عجز و درماندگی در برابر حقایق انکارناپذیر بلکه از فرط «تساهل و مدارا» از پاسخ به ما گذشت، اکنون که او زودتر از ما رفت، شما که علی‌الظاهر اهل «تساهل و مدارا» نیستید، همراه کلیه مویدان و «دست‌پروردگان»، حمیتی به خرج داده با هر قلم و هر جادو و جنبل که بلدید از خواب چند دهه‌ای برخاسته، مستدل - و نه صرفاً با هتاک و لچری فیس‌بوکی یا مشاجرات فاضل مابانه‌ی انتزاعی روی ادبیات که ما ادعایی در مورد نداشته و نداریم - با مکتب بر پرسش‌ها واضح سازید که واصف در مقابل مخالفان آزادی و یکپارچگی میهن موضعی صریح، راسخ و پیگیر داشت، سیاست‌هایش صحیح بودند و پرده‌ری‌ها و ایرادهای «پیام زن» سقیم، تا «رفیق شفیق» بودن همگی‌تان با او هم کاذب به چشم نیاید.

نقل قول‌هایی از مقاله

«واصف باختری، عنقای بی‌بدیل اولیایی یا ریزه‌خوار سربه‌زیر جهادی؟»

«نزد شاملو شعری که در جلسه‌های ذکر و عرفان سروده شود و به مصیبت‌های جانکاه اجتماع نپردازد شعر نیست. چرا که چراغ شعر از نگاه او می‌بایست در خانه‌ی وطن بسوزد و نه در انتزاع‌های بی‌مکان و هیچستان‌های بی‌در و پیکر عرفان معاصر.» (ام‌الله نصراللهی «مزد گورکن و بهای آزادی آدمی»)

عشق حمزه واعظی و همگنان به «تجلی روح عرفانی» واصف باختری در خدمت همین خیانت است، خیانتی که سرجهادی‌ها، طالبان، ملا ظاهر داعی‌ها و... را در کینه‌توزی خونی با دموکراسی و سکیولاریزم جری‌تر می‌کند. لذا واصف باختری، ضیا قاسمی‌ها، رازق رویین‌ها، ضیا رفعت‌ها، نوذر الیاس‌ها، پرتو نادری‌ها، صبوره‌الله سیاه‌سنگ‌ها، نورالله تهماسبی خراسانی‌ها، عسکر موسوی‌ها، لطیف پدram‌ها، مجیب مهر داده‌ها، رسول رهین‌ها، اسحق نگارگرها، رضا محمدی‌ها و کل انجمنیان بازوی دشمنان سکیولاریزم به شمار می‌آیند. در مقابل، فاشیست‌های پشتون‌ست انورالحق احدی‌ها، کریم خرم‌ها، عمر زاخیلوال‌ها، سیدمحمد گلاب‌زوی‌ها، واحد طاقت‌ها، اسماعیل یون‌ها، گلبدین‌ها و... منحیث اجیران پاکستان و نیروی ذخیره طالبان بازوی دومی دشمنان مذکور را تشکیل می‌دهند.

روزی که صفحه سیاه سیادت جنایتکاران دینی در افغانستان ورق خورد، نام وحیدالله توحیدی‌ها، منوچهر فرادیس‌ها، فرهاد جاویده‌ها، آریانپورها، حمیرا قادری‌ها، بیژنپورها، سانچارکی‌ها و افسر رهبین‌ها به‌عنوان دلالان حلقه‌بگوش عطا محمد و دیگر فاسدان جنایت‌سالار ثبت تاریخ خواهد بود.

مافیای مسلط بر کشور ما ازدهای سه‌سر (اقتصادی، سیاسی و فرهنگی) است. پراندن دو سر اولی بدون سر فرهنگی ره به جایی نخواهد برد. افغانستان از معدود کشورهایی به‌شمار می‌رود که ادب و هنر آن نیز بوی مافیای جهادی گرفته است. خلق افغانستان تنها با کسب توشه‌ای از فرهنگ دموکراتیک، عدالت‌جویانه و ضداستبداد دینی و غیردینی خواهد توانست جسم و جاننش را از بردگی برهاند.

حمزه واعظی، رضا اسماعیلی، پرتو نادری، لطیف ناظمی و... و اصف را به سبک و مقیاسی تمجید می‌کنند که نه در مورد حافظ نه فردوسی نه شاملو و نه هیچ شاعر بزرگ کلاسیک سراغ نمی‌توانیم. بانی و حامی این «سپهد» ساختن دلگی‌مشرها از سررفتن «سخت‌خوت فروتنی» خود «سرسلسله» است که در «سال خون، سال شهادت» قهار عاصی گوینده‌ی «دست یزید چه تواند کند به خلق / خون امام ماست نگهبان کربلا» را پس از مرگش ضمن مقایسه بی‌شرمانه با گارسیا لورکا و ناظم حکمت، «شاعری نابغه در یک سده‌ی گذشته» نامید، و عسکر موسوی بنابر جذبه‌ی جوشان مذهبی به تقلید از حکم «پیشوا» قهار عاصی موید فتوای خمینی برای ترور سلمان رشدی را با صفت «شورش‌گر نابغه» آراست. باد کردن و اصف ممکن است موجد هاله‌ی تقدس برای او و ارضای ستاینده‌گانش گردد اما این مجاهدت از نظر فعالان سیاسی آزادیخواه، بازی رقت‌انگیز با پوقانه‌ای کلان است و یادآور محمد یزدی جنایتکار که خامنه‌ای را «برتر از لیاقت مردم» گفت.

واصف باختری و همفکرانش روبروی این خواست ایستاده‌اند. مردم هر قدر در بیداد امپریالیسم و عوامل دینی و غیردینی آن بسوزند، این مردان و زنان بی‌غم و الم، در اقلیم «ادبی ناب» خود دنیا را فراموش می‌کنند. سیلاب انحطاط میهن‌فروشان‌های پرچم و خلق و جهادی‌ها، هر نطفه و نمودی از مردم‌دوستی و پیکار در راه عدالت اجتماعی در آنان را، مصادره کرد.

ما مکرر گوشزد کرده‌ایم عرفان و صوفی‌گری به فاجعه اجتماعی و بیداد بر زنان در دوزخی به نام افغانستان اعتنا ندارد و مخدر مهلکی است که سلسله‌جنبانان و مروجانش می‌خواهند با گستردن آن، ذهن و اراده جوانان و روشنفکران کشور را منجمد و مفلوج نگهداشته و آنان را از مبارزه‌ای پیگیر بر ضد وحوش بنیادگرا باز دارند که به نام قوم و مذهب و زبان و منطقه، از یگانگی و بیداری و برپایی مردم سرتاسر کشور علیه دیکتاتوری خود جلوگیری می‌کنند. عرفان به هر رنگ و روش معنایی ندارد غیر از تسلیم به ستمگری، استثمار، تقدیر، صبر و تحمل ابدی زن‌ستیزی ارادل جانی حاکم و طالبان و عیسی حسینی مزاری‌ها و مجیب انصاری‌ها. ترغیب و کشاندن روشنفکران و جوانان و توده‌ها به عرفان و صوفی‌گری توسط واصف باختری‌ها از بدترین خیانت‌ها در دوزخ افغانستان می‌باشد.

یادداشت‌ها:

- ۱- شاملو به مناسبت جان باختن احمد زبیرم چریک فدایی خلق ایران سرود: آن که مرگش / میلاد / پرهیاهوی هزار شهزاده بود.
- ۲- مثل این که پرویز ثابتی، اسد لاجوردی یا صادق خلخالی از دژخیمان معروف تاریخ ایران برای ادیبی غیررژیمی تعارف‌نامه بنویسد!
- ۳- آقای ناظمی آنچه را قطار کرده‌ای غیر از ذکر عامیانه‌ی عمدتاً سجایی فردی نیستند که برای تاریخ هم در سنجش شخصیت‌ها بهایی ندارد. از سوی دیگر آیا لااقل پاره‌ای از این اوصاف را در ربانی، سیاف، محقق، گلبدین و حتی خمینی و خامنه‌ای نمی‌توان سراغ کرد؟ فایده داشت روشنی می‌انداختی که واصف در کدام طرف ایستاده بود؟
- ۴- در «پیام زن» یکی دو مطلب راجع به مکتب فرانکفورت آمده که بنابر اطلاعات اندک ما در آن زمان،

زیاد کمبود داشتند. اخیراً در مجله «دانش و امید» مقالات بس ارزشمند تحقیقی انتشار یافته که خواندن آنها برای شناخت ماهیت این مکتب و آگاهی از تکنیک‌های جذب و خرید روشنفکران جهان توسط سیا حتمیت دارند: «روایت دقیق و عمیق راکهیل، یکی از پویندگان مکتب فرانکفورت، که پی به ماهیت خائنانه بنیان‌گذاران این مکتب برد.» «نگاه انتقادی برتولت برشت به مکتب فرانکفورت از دریچه بررسی نمایش‌نامه «توران‌دخت»، «چپ نو»، «مکتب فرانکفورت و سازمان سیا از زبان یکی از گسستگان از آن تیره که به اندیشه سوسیالیسم علمی گروید.»

۵- تصدیق رسمی یکی بودن آن خط با خط چاپ شده‌اش در مجله «راه» فاروق فارانی نزد پلیس اسلام‌آباد محفوظ است.

۶- گر جهنم ساختمانم فردوس هم می‌سازمت.



آقای ناظمی یک سوالک: واصف در جبهه ملی چه می کرد، رفته بود که به گفته توریالی (برادر کارمل) آن را از درون منفجر کند؟ یا آنکه به «اصحاب دانش و خیره» ضمن «مهرورزی» شعر و عرفان بیاموزد؟ نه. او در راستای تسلیم و تبعیت خوشحال و خونسرد راه می پیمود و خوب می دانست که چه بود و چه شده.



www.RAWA.org
 rawa@rawa.org
 FB.com/RAWA.Afghanistan

